درس چهارصد و هفتاد و دوم

دلیل فخر رازی بر معقولیت بسائط و ایراد مرحوم آخوند بر آن

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم
و فیه بحثٌ إذ لِقائلٍ أن یقولَ مَنِ اعترفَ أنَّ الماهیاتِ المرکبةَ معلومةٌ لا یَلزَمَه تسلیمُ أن یکونَ معرفتُها حاصلةً مِن معرفةِ بَسائِطِها الحقیقیةَ.[1]

خیلی مطلب قابل توجه و مهمی ندارد. ایرادی که ایشان بر کلام فخر رازی وارد می‌کنند این است که فخر رازی دلیل بر معقولیت بسائط را معقولیت مرکبات قرار داده‌اند. ایشان می‌گویند: از آن جایی که علم به مرکبات داریم مانند: انواع، قطعاً این مرکبات دارای اجزائی است و نفس ترکیب اقتضاء اجزائی را می‌کند. حالا یا آن اجزاء مرکب هستند یا بسیط، بالأخره مسئله به بسیط منتهی می‌شود و وقتی که علم به بسیط نداشتیم، علم به مرکب هم نداریم و این باطل است. این چکیدهٔ مطالب فخر رازی در مباحث مشرقیه بود.

ایراد بر فخر رازی در مسئلهٔ معقولیت اشیاء

جوابی که مرحوم آخوند از طرف قائلین به عدم معقولیت اشیاء [می‌دهند این است که] می‌گویند: آنها می‌توانند این ایراد را بر فخر رازی وارد کنند. یکی این است که اینکه کسی قائل به معقولیت مرکبات باشد، این دلیل نیست که حتماً باید او را الزام کرد به بسائط آن مرکبات هم علم و اطلاع پیدا کند. چون ممکن است همین‌قدر نسبت به اجزاء او و از طریق وجه او یعنی به یک نحوه‌ای از آثار و لوازمش اطلاع پیدا کند بدون اینکه از آن بسائط مطلع باشد. مثلاً همین‌طوری که خود بوعلی اعتراف می‌کند بر اینکه انسان نمی‌تواند به فصول اشیاء اطلاع پیدا کند، همین بوعلی بالأخره در حدّ یک انسان، انسان را تعقل می‌کند؛ زید و عمرو را تعقل می‌کند و این تعقل از علم به لوازم و آثار و خواصّ قریبهٔ این انسان به تحرکات، تصرفات، کیفیت رفتار و خصوصیات انسان برای انسان حاصل می‌شود. بنابراین این مسئله که لازمهٔ علم به مرکبات حتماً علم به بسائط و اجزاء مرکب است، معلوم نیست که این مسئله چندان موزون و متقن باشد.

مطلب دوم اینکه لازم نیست که علم به بسائط حتماً علم به کنه باشد و علم به کنه بسائط حتماً لازم نیست که علم به حد و اینها باشد! ممکن است علم به بسائط پیدا کند، نه به کنه آن بلکه به آثارش و همین‌طور

---

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۸۹.

ممکن است که علم به مرکبات و بسائط به‌واسطهٔ علم حضوری باشد، نه به‌واسطهٔ برهان و دلیل و رعایت حد و جنس و فصل در حقایق اشیاء. این‌هم ایراد دوم بود.

پاسخ مرحوم آخوند بر قائلین به عدم معقولیت اشیاء

و در نهایت خود ایشان در مقام حل، این‌طور جواب آن شخص را می‌دهند و نسبت به کلام فخر رازی هم تعرض دارند. می‌فرمایند: اگر مقصود عدم تعقل اشیاء بسیطه، تعقل مفاهیم آنها یا تعقل مفاهیم اشیاء است یا تعقل وجودات خارجی آنها مثلاً تعقل اجناس عالیه، تعقل اعراض؛ کم، کیف، أین، حرکت، نسب، اضافه، تعقل جوهریت جوهر، تعقل کم، تعقل الوان، خطوط، سطح، اجسام تعلمیه و امثال‌ذلک یا صفات و آثار خصوصیات است؟! وجود خارجی قابل به تعقل نیست و این کلام او وجهی دارد. و اگر منظور تعقل مفاهیم اینهاست طبعاً این مفاهیم را ادراک می‌کنیم و احکام را هم بر آن بار می‌کنیم. کسی که در بازار می‌رود تا فرش بخرد، می‌گوید: من فرش قرمز می‌خواهم، فرش زرد و سبز و سفید هم دارد، از میان اینها فرش قرمز را انتخاب می‌کند. اینکه تعقل رنگ قرمز را کرده است، این لون قرمز و رنگ، امر بسیط است پس چگونه تعقل امر بسیط را کرده‌اید؟! رنگ بسیط است و از مقولهٔ کیف است بنابراین لازم نیست که به کنه این پی ببرید، همین‌قدر به‌نحوی نسبت به این بسائط معرفت داشته باشید که بتوانید تمیز بدهید، همین مقدار از معرفت کفایت می‌کند. حالا در خود این الوان چه مباحث فیزیکی وجود دارد و کیفیت این الوان که بعضی اصلاً انکار لون را کرده‌اند و شدت ضعف نور و انعکاس آن را به لون تعبیر آورده‌اند و بعضی‌ها این مسئله را به خود انتقال نور به چشم و خصوصیتی که در چشم هست ملاحظه کرده‌اند و وجود خارجی الوان را انکار کرده‌اند که خب اینها البته تئوری‌های است که مطرح می‌شود ولی آنچه که هست این است که بالأخره این اختلافی که الآن در الوان می‌بینیم مابإزاء خارجی دارد، چرا ما این را قرمز نمی‌بینیم درحالی‌که شما آن را سفید می‌بینید؟! همه این را سفید می‌بینند و آن را قرمز می‌بینند و نور هم که نور واحد است پس باید یک منشأ خارجی داشته باشد حالا واقعاً این منشأ خارجی چیست؟! این چه کنه و ماهیتی دارد که باعث افتراق بین این وضعیت با آن وضعیت شده است؟! این خودش یک مطلب و مبحثی است که این چه ماده‌ای است؟! آیا مادهٔ بسیط است یا مرکب؟! آیا آن ماده جسم است یا خود آن ماده عرض است یعنی عرض لونیت بر آن ماده رفته است؟! عرض که باید قائم به محل باشد و عرض بدون محل نمی شود! پس هر لونی باید دارای جسمیت باشد، آن جسمیتش به چه نحو است؟! آیا می‌توانیم لونیت را از جسمیت او جدا کنیم یا نکنیم؟! اینها مطالبی است که دائماً انسان یک لونی را می‌شنود ولی وقتی بخواهد در آن دقت کند می‌بیند که همین رنگ چه فروع و شعبی پیدا کرد و بالأخره انسان به چه نقطه‌ای می‌رسد که به او بگوید: لونٌ و عرضٌ، لا جسمٌ و موضوعٌ و جوهرٌ! بالأخره لون از

اعراض است. می‌خواهد به این نکته و نقطه برسد. لذا از این باب ایشان می‌فرمایند: اشکال ندارد که انسان همین معرفت به وجه شیء را نسبت به لوازم یک شیئی داشته باشد و لازم نیست معرفت به کنه برای انسان حاصل شود و معقولیت هم دارای مراتب تشکیکی است.

بعد ایشان مطلب مرحوم شیخ را مطرح می‌کنند که ایشان معتقد هستند که جنس و فصل اشیاء به‌طورکلی حتی لوازم و آثار بِکنهِهِ و بِحقیقتِه برای انسان قابل معرفت واقعی نیست بلکه اینها خصوصیاتی است که کسی نمی‌تواند به آنها برسد. مگر اینکه انسان به‌واسطهٔ آثار قریبهٔ آن شیء بتواند بر آن خصوصیات علم پیدا کند.[1] مثلاً شخصی که می‌خواهد بین دو مجتهد را فرق بگذارد و تشخیص اعلمیت بدهد، نمی‌تواند به کنه ذات اینها برسد! اگر اهل فن باشد با او می‌نشیند و صحبت می‌کند و کیفیت ورود و خروج در مطالب و استنباطش برای او روشن می‌شود و بعد همین مسئله را با دیگری مطرح می‌کند و از کیفیت احاطهٔ بر مطلب که آثار خاصه و قریبه می‌شود، به خواص شیء پی می‌برد و می‌گوید: این اعلم است.

عدم مسدود بودن باب وصول به مقام اولیاء

یااینکه این آثاری که برای اولیاء خدا در کتب اخلاقی و اینها نوشته‌اند، خب انسان که نمی‌تواند به مقام اولیاء الهی برسد! صد میلیون سال هم که فکر کند اصلاً نمی‌تواند یک وجب به آن حقیقت آنها بالا برود و بخواهد به اینها برسد! آیا باب وصول به اینها مسدود است و راهی نیست؟! نه! می‌گویند: چه‌کار کن؟! می‌گویند: برو با اینها صحبت کن، بنشین، بلند شو، سفر برو و در مرض و صحت و اینها [با اینها باش]! وقتی که انسان در مواضع مختلف با اینها برخورد می‌کند [می‌تواند به معرفت آنها برسد]. یک وقت ممکن است فردی خیلی شارلاتان باشد و جوری خود را برای انسان بیاراید و موجه جلوه دهد که به این زودی‌ها انسان اطلاع بر ما فی الضمیر او پیدا نکند! مگر نبودند؟! مگر همین شریح قاضی‌ها نبودند؟! هم‌چنین آرام حرکت کردن، سر به زیر انداختن، تسبیح در دست گرفتن، دائم الذّکر بودن، رعایت احتیاط کردن و زهد و تقوا همه را به شک و شبهه می‌اندازد! این عمر سعد که امام حسین علیه‌السّلام را به قتل رساند از این افراد لات نبود بلکه از همین افراد موجّه کوفه و محل مراجعهٔ مردم و صاحب فتوا بود؛ یعنی مردم از او احکام می‌پرسیدند! مردی بود که در مسجد می‌نشست و برای مردم احکام می‌گفت و مجلس درس و فتوا و بیان حکم داشت! ابن زیاد از نظر وجههٔ برای مردم آدم حسابی‌ای را انتخاب کرد بود. همین عمر سعد درمقابل امام حسین علیه‌السّلام ایستاد و مردم را گول زدند!

---

[1] . التعلیقات، بوعلی سینا، ص ٣٤.

انسان باید دو روز یا یک هفته یا یک ماه برود و در موارد مختلف تست‌ها و امتحان‌های مختلف [بگیرد که] نسبت به رفقای خودش چطور حکم می‌کند و نسبت به غریبه‌ها چطور حکم می‌کند؟! انسان می‌بیند که در یک جا کمی جانب رفیق را گرفت و در آنجا او را ترجیح داد! نسبت به فرزندان خودش می‌خواهد چطور مسئله را جمع کند؟! اگر این قضیه برای افراد دیگر بود چگونه قضاوت می‌کرد؟! بعد انسان یکی‌یکی می‌فهمد که نه بابا، این ولیّ خدا آرتیست است و دارد فیلم بازی می‌کند و شعبده می‌کند!! خیلی عجیب است‌ها! یک وقت انسان می‌بینید بیست سال سرش کلاه رفته است! و اگر ـ خدا نکند خدا نکند! ـ این اشتباه‌ها و التباس‌ها صورت اجتماعی به خود بگیرد، آن‌وقت چه قضایا و مسائل و فجایعی پیش می‌آید؟! تا وقتی مسائل شخصی است خب مفسدهٔ آن‌هم به خودش برمی‌گردد ولی یک وقت مسئله اجتماعی می‌شود!

یک ابوبکر می‌آید و به‌جای پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌نشیند! آن‌وقت می‌خواهد امت را به کجا ببرد؟! این صورت اجتماعی گرفته است. محاسن و موقعیت خوب! پدر زوجهٔ رسول‌الله! صاحب الغار! این مسائل هست و با پیغمبر هم بوده است آن‌وقت این یک جنبهٔ اجتماعی به خود می‌گیرد! دیگر فاتحهٔ اسلام و مسلمین و همه را یک‌جا باهم می‌خوانند و پی کارش می‌رود! خطر اینجاست! اگر یک شارلاتان حکومت کند همه می‌فهمند که این یک آدم ریش‌تراش همه‌کاره است و هر کسی تکلیفش را با او روشن و مشخص می‌کند. ولی یک کسی با لباس تقوا و لباس انتساب و اقتراب به نبی و مصاحبت با نبی می‌آید درحالی‌که نفسش آلوده است [این خطرناک است]! این بحث‌هایی که در فلسفه می‌کنیم باید جنبهٔ عملی آن را لحاظ کنیم و فقط همین نیست که همین‌طور بخوانیم و برویم! باید یک‌یک این خط‌ها را در زندگی و روابط خود پیاده کنیم و به یک‌یک اینها عمل کنیم!

مرحوم شیخ در اینجا می‌خواهد بگوید: گرچه نمی‌توانیم به کنه انسان پی ببریم ولی دیگر خواص و لوازمش را که از ما نگرفته‌اند! برو با او حرف بزن، چرا همین‌طوری رجماً بِالغیب مثل کبک سرت را پایین می‌اندازی و در برف می‌کنی؟! برو با او حرف بزن و آثار و خواصّ قریبه و لوازم قریبه [را ببین] و در موقعیت‌های مختلف او را امتحان کن و ببین نسبت به همهٔ افراد چطور حکم می‌کند؟! نسبت به خودش چطور حکم می‌کند؟! در موقعیت‌های مختلف چطور حکم می‌کند؟! بعد [مسئله] برای تو به‌دست می‌آید و بین مجاز و حق، قضیه روشن می‌شود. خلاصه خیلی باید مواظب و مراقب بود که آن حسابی را که بر آنها می‌کنند، برای عوام نمی‌کنند! مسئلهٔ عوام یک مسئله است. عوام کسانی هستند که در ماه هزارتا عکس دیدند! همین‌ها عوام هستند. اما حساب ما تفاوت می‌کند! مطلب عوام اصحاب پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم هم با آنهایی که اهل علم و فهم و ادراک بودند فرق می‌کرد! خدا در آنجا پدرشان را درمی‌آورد!

نامهٔ ابوبکر به پدرش درخصوص خلافت بعد از رسول‌الله

شما علی را دیدید و نصب او را نسبت به خلافت دیدید، همه را دیدید! ابوبکر یک نامه‌ای برای پدرش أبی‌قحافه نوشت و او در طائف بود. أبی‌بکر این‌طور نوشت: از خلیفهٔ رسول‌الله به أبی‌قحافه، مردم بر من اجتماع کردند و چون شخص اسنّ از من وجود نداشت، مرا انتخاب کردند. پدرش بیعت پسرش را قبول نکرد و جواب نامه را داد و گفت: به بالای نامه‌ات نگاه کنم یا به پایین آن؟! در بالا گفتی: خلیفهٔ رسول‌الله و در پایین می‌گویی: مردم اجتماع کرده‌اند! مگر خلیفهٔ رسول‌الله را مردم اجتماع می‌کنند؟! وانگهی تو می‌گویی که سنّ من از همه بیشتر بود، پس [اگر این‌طور است] خب مرا به خلافت انتخاب کنند! کرّه‌خر، سن من که از تو بیشتر است! جواب محکمی داد. بعد گفت: چرا خلافت را به اهلش واگذار نکردی؟! تصریح می‌کند که چرا به علی واگذار نکردی؟! مگر از پیغمبر نشنیدی؟![1] پدر ابوبکر با ابوبکر بیعت نکرد! بعد نگاه کنید مردم همین‌طور گلّه‌گلّه مثل گوسفند آمدند و بیعت کردند و رفتند بعد هم بعد از ۲۵ سال روی دستشان زدند و گفتند: ای‌دادبیداد عجب غلطی کردیم! عجب اشتباهی کردیم!

کلام امیرالمؤمنین علیه‌السّلام درخصوص بیعت مردم

آن‌وقت [کلام] امیرالمؤمنین علیه‌السّلام خیلی عجیب است که می‌فرماید: «این مردم مثل گلهٔ گوسفند آمدند که با من بیعت کنند»![2] عجب مثالی آورده‌اند! یعنی می‌خواهد بگوید: این ملتی که الآن با من بیعت می‌کند همان است که با ابوبکر بیعت کرده بود؛ هم آن موقع گوسفند است و هم الآن گوسفند است و الآن آدم نشده است! دلیل آن جنگ صفین است! دلیل آن این است که وقتی حضرت می‌خواهد تغییر سنّت بدهد، مردم می‌گویند: پس معلوم می‌شود که تو همان گوسفند هستی، فهمیدی اشتباه کردی ولی آدم نشدی! اگر آدم بشوی می‌گویی که هرچه علی گفت، می‌گویم: چشم! امیرالمؤمنین می‌گوید که من این سنّت را به سنّت پیغمبر برمی‌گردانم. می‌گوید: وا سنة عمراه! عجب یابویی هستی! پس چرا دنبال علی آمدی؟! خب با معاویه بیعت می‌کردی! پس هنوز هم همان گوسفند هستی! همین گوسفندها باعث شدند که جنگ صفین به شکست امیرالمؤمنین منتهی بشود! و بعد همین گوسفندها وقتی که ابن ملجم شمشیر [به سر حضرت] می‌زند شروع به گریه کردن می‌کنند! و همین گوسفندها بودند و بودند و هستند و هستند و خواهند بود! عقل‌ها و علم‌ها همه محدود است و انسان باید مواظب خودش باشد و نباید عقلش را به‌دست دیگران و اجتماع بدهد! اجتماع همین

---

[1] . الاِحتجاج، ج ۱، ص ۱۱۵؛ امام شناسی، ج ۸، ص ۲۱۳.

[2] . نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۹.

است!

پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم که می‌آمد، یا رسول‌الله [می‌گفتند] و جلوی پیغمبر گوسفند ذبح می‌کردند و صف اول می‌ایستادند و وقتی که پیغمبر از دنیا رفت همین‌ها که وضوی پیغمبر را به سرشان می‌کشیدند، سراغ ابوبکر رفتند! و بعد از ابوبکر سراغ عمر رفتند! و بعد هم سراغ عثمان رفتند! ۲۵ سال گذشت و امیرالمؤمنین علیه‌السّلام گفت که هرچه می‌خواهید بخورید نوش جانتان! ما در نخلستان خودمان می‌رویم و چاه می‌کنیم و درخت می‌کاریم و با همین چند نفر حواریون خوش می‌گذرانیم و هستیم! شما هم حکومتتان را بکنید! بعد همین‌ها سراغ امیرالمؤمنین آمدند و بعد هم همین‌ها او را کشتند و بعد هم برای او شروع به گریه کردن کردند و بعد سراغ امام حسن رفتند و بعد هم سراغ امام حسین علیهماالسّلام رفتند! اینهایی که از توابین بودند چه کسانی بودند؟! اینهایی بودند که در کربلا آمدند! بعد عده زیادی از اینها در لشگر مختار رفتند نه‌اینکه از خارج باشند! توابین اینها بودند و می‌گفتند: یا لَثاراتِ الحسین! امام حسین علیه‌السّلام را می‌کشند و بعد هم می‌گویند: یا لَثاراتِ الحسین! این مردم همین هستند!

هجرت مرحوم آخوند از قم به کهک از دست مقدسین و متحجرین!

ابتلای همیشگی اسلام و مسلمین به جهل و جهّال

حالا ببینیم که مرحوم آخوند چه می‌گوید؟ آیا مرحوم آخوند با ما موافق است؟ ایشان هم ازدست همین عوام در آخر عمر به کهک رفت! ازدست همین مقدسین و نفهم‌ها و متحجرین! ازدست اینهایی که نمی‌توانند دوتا حرف درست بزنند! از اول اسفار کدام کلمه کفری به شما گفتیم؟! کدام کلمهٔ شرک در این کتاب بود؟! مگر اینها نبودند که گفتند: او کافر است و از اصفهان بیرونش کردند و مدتی به شیراز رفت؟! چه کسانی بودند؟! کسانی که نمی‌توانند ببینند و حرف حق را بشنوند و احساس کنند! والاّ خب بلند شو بیا حرف بزن! این شیعهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السّلام است و از کهک به اینجا می‌آید و حضرت معصومه را زیارت می‌کند! ولایت و اخلاصش از تو بیشتر است! از اول تابه‌حال اسلام و مسلمین مبتلاء به جهل و جهّال بود و امان از این جهل!

و فیه بحثٌ إذ لِقائلٍ أن یقولَ مَنِ اعترفَ أنَّ الماهیاتِ المرکبةَ معلومةٌ لا یَلزَمه تسلیمُ أن یکونَ معرفتُها حاصلةً مِن معرفةِ بَسائِطِها الحقیقیةِ إذ لا نُسلِّمُ أنَّ معرفةَ الشیءِ المرکبِ بِحدِّهِ عبارةٌ عن معرفةِ أجزائِهِ و أجزاءِ أجزائِهِ حتی یَنتَهی إلی معرفةِ البسیطِ بَل حدُّ الشیءِ المرکبِ لعلَّه یکفی فیه معرفةُ أجزائِهِ القَریبة و لو بِالرَّسم.[1]

در کلام فخر رازی صحبت و تأمل است. شخصی می‌تواند به ایشان این‌طوری جواب بدهد. کسی که

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۸۹.

اعتراف کند که ماهیت مرکب معلوم است هیچ دلیلی ندارد که اعتراف کند بر اینکه معرفتش از معرفت بسائط حقیقیه حاصل می‌شود، نه! ممکن است از غیر اینها برای او حاصل شود. قبول نمی‌کنیم که معرفت شیء مرکب به حد خودش عبارت از معرفت اجزاء آن و اجزاء اجزائش است تااینکه به معرفت بسیط منتهی بشود، نه! ممکن است انسان به حدّ یک شیء اطلاع پیدا کند ولی نه از راه معرفت اجزاء بلکه از راه حضور، شهود، رسم و اجزاء قریبه! بلکه حدّ شیء مرکب ممکن است در معرفت اجزاء قریبش ولو به رسم کفایت کند، آثار و لوازم و خواصش برای انسان حاصل شود و انسان علم به آن خصوصیت نوعیهٔ آن شیء پیدا کند.

مثل اینکه یک گیاهی هست که نمی‌دانند این چیست و خاصیتش چیست، از آثارش می‌گویند: این گیاه گیاهی است که قابض است و آن را داخل در تحت انواع گیاهان قابض قرار می‌دهند و لازم نیست که حتماً خصوصیت نباتیهٔ این را بفهمند که از چه چیزی تشکیل می‌شود و در کدام‌یک از دسته‌های گیاهان قرار دارد. همین‌که آثار و خصوصیاتش را متوجه بشوند، این را در تحت این صنف قرار می‌دهند گرچه اصلاً باهم اختلاف داشته باشند؛ یکی سبز باشد و یکی زرد باشد و یکی یک رنگ دیگر باشد! لازم نیست که انسان وقتی می‌خواهد تعریف بکند نسبت به کنه شیء و حدّ شیء برسد و به اجزاء ذاتیهٔ آن بِکنهِه برسد!

و أیضاً لأحدٍ أن یقولَ لا نُسلِّم أنَّ معرفةَ الأشیاءِ المرکبةِ لا بُدَّ أن یحصل مِن معرفةِ أجزائِها سواءً کانَت قریبةً أو بعیدةً بَل رُبَما یُعرَف بِوجهٍ آخَر لا بِکنهِها لا بِالحدِّ بَل بِالمشاهدةِ الحُضوریةِ أو بِالرَّسمِ مِن جهةِ آثارِها و لوازِمِها.

اشکال دوم این است که معرفت اشیاء مرکب این‌طور نیست که قبول کنیم [فقط با معرفت اجزائش حاصل می‌شود] بلکه ممکن است به علم حضوری باشد! بلکه ممکن است به یک وجه دیگری باشد؛ نه کنه و حقیقت باشد و نه جنس و فصل باشد بلکه به مشاهدهٔ حضوریه باشد یا از جهت آثار و لوازمش به رسم باشد.

فَإذا نُقِلَ الکلامُ إلی کیفیةِ معرفةِ تلکَ اللوازمِ و الرسومِ یُقالُ تلکَ اللوازمُ سواءً کانَت بسائطَ أو مرکباتٍ إنّما یُعرَف بِوجهٍ مِنَ الوجوهِ لا بِکنهِها و حقائِقِها و مَن قالَ إنَّ البسائطَ غیرُ معقولةٍ أرادَ أنَّها غیرُ معقولةٍ بِحقائِقِها و بِحسبِ کُنهِها لا أنَّها لا تُعرَفُ بِوجهٍ مِنَ الوجوه و لو بِمفهوماتِها العامةِ کالشّیئیةِ و المُمکنیةِ و غیرِهما.[1]

وقتی به معرفت این لوازم و رسوم برمی‌گردیم می‌گوییم: این لوازم یا بسیط هستند یا مرکب هستند، حالا یا بسیط باشند یا مرکب، این لوازم به یک وجهی شناخته می‌شوند. ممکن است که حقیقت آثار و لوازم اینها را ندانیم ولی همین‌قدر اختلاف اینها را که می‌فهمیم! می‌فهمیم که این شیء لازمهٔ او است، لازم بودن آن را می‌فهمیم گرچه خود لازم را بِحقیقتِه نمی‌فهمیم! فرض کنید در یک شیء می‌فهمیم که لون این شیء زرد است اما این زردی چیست و چه کنه و حقیقتی دارد شاید کسی متوجه این قضیه نشود و یا در شناختش اشتباه

[1] . همان، ص ۳۹۰.

کند! ولی همین‌قدر چشم او زردی را تشخیص می‌دهد و این کفایت می‌کند برای اینکه بین این لون و سایر الوان امتیاز قائل باشد.

کسی که گفته است: بسائط غیر معقول هستند، منظورش این است که واقعاً آن حقیقت واقعیه این بسائط غیر معقول هستند، نه‌اینکه انسان نسبت به آنها هیچ راه شناختی نداشته باشد و راه شناختش بسته شده باشد و داخل در تحت همین طایفهٔ اگزیستانسیالیسم[1] و اینها باشد و لو اینکه مفهومات عامه‌اش را نداند مثل: شیئیت و ممکنیت و غیرهما.

بَلِ الحقُّ فی هذا المقامِ أن یُستَفسَرَ مِنَ القائلِ بِکونِ البسائطِ غیرَ معلومةٍ أ کانَ المرادُ مِنَ البسیطِ مفهوماً بسیطاً أو موجوداً بسیطاً فإنَّ أرادَ بِها أنَّ العقلَ لا یَعرِفُ الوجودَ الخارجی بِهویَّتِه الشَّخصیةِ بِصورةٍ عقلیةٍ مطابقةٍ لَه فَذلِکَ ممّا لَه وجهٌ.

حل مسئله به این است که باید از این شخصی که قائل است که بسائط غیر معقول هستند سؤال شود که منظور شما از بسیط مفهوم بسیط است یا موجود بسیط است؟ [همانا منظور از آن این است که عقل] وجود خارجی را به هویت شخصیه‌اش [نمی‌شناسد]، این هویت شخصیه که در ذهن انسان نمی‌رود! یک صورت عقلیه که عیناً مطابق با او باشد، می‌شود برای این مسئله توجیه کرد که آن صورت عقلیه عیناً با آن هویت خارجیه دقیقاً موبه‌مو و صددرصد منطبق باشد، نه! الآن من در اینجا نشسته‌ام و عینک خودم را برمی‌دارم اینکه الآن عینک را برداشتم شما را یک‌طور می‌بینم و وقتی می‌گذارم یک‌طور دیگر می‌بینم. پس الآن دو شناخت نسبت به شما دارم. دلیل نیست بر اینکه هر کسی که اطلاع بر یک هویت خارجیه پیدا کند، صورت عقلیه آن عیناً همان مطابق صددرصد با آن مطابَق باشد!

کَما مَرَّ سابقاً مِن تحقیقِ مباحثِ الوجودِ و إن أرادَ أنَّ العقلَ لا یُعرفُ مفهوماً مِنَ المفهوماتِ البسیطةِ فَهو ظاهرُ البطلان فإنَّ العقلَ یُدرِکُ مفهومَ الکون المصدری و الشیئیةِ و مفهومَ الذی و ما و غیرَ ذلک فَإمّا أن یکونَ المعقولُ لَه مِن کلِّ شیءٍ مفهوماً مرکباً أو بسیطاً فإن کانَ مفهوماً بسیطاً فَهو إمّا کُنهُ شیءٍ بسیطٍ أو وَجهِه.[2]

اگر منظورش این است که عقل اصلاً هیچ مفهومی از مفهوم بسیطه نمی‌داند، [این از نظر ظاهری باطل است]. مفهوم کَون، وجود مصدری را می‌داند و بودن، شیئیت، مفهوم «الذی»، مای موصوله، آن شخصی که «الذی» حکایت از او می‌کند و آن مفاهیم عامه، همه را تشخص می‌دهد. آنچه که برای عقل تعقل شده است مفهوم مرکب یا بسیط است؟! و اگر مفهوم بسیط است، یا کنه شیء بسیط است یا وجه اوست! کنه آن نیست ولی صورتی از او است.

---

[1] . اصطلاحی است که به کارهای فیلسوفان مشخصی از اواخر سدهٔ نوزدهم و اوایل سدهٔ بیستم گفته می‌شود که با وجود تفاوت‌های مکتبی عمیق، در این باور مشترک هستند که اندیشیدن فلسفی با موضوع انسان و نه صرفاً اندیشیدن موضوعی آغاز می‌شود. (محقق)

[2] . همان، ص ۳۹۱.

فَعلَى الأولِ عَقَلَ كُنهَ ذلکَ الشیءِ البسیطِ و علی الثانی أیضاً عقل کُنهَ ذلکَ الوجهِ بعینِه و إن لَم یَعقل کنهَ ذی الوجه إذ لو کانَ تَعقِلُ کلَّ وجهٍ بِوجهٍ آخَر و هٰکذا فَیَتسلسلُ الوجوهُ و تَعقلاتُها إلی غیرِ النهایةِ أو یَدور فَیلزَم أن لا یعقل شیئاً أصلاً و اللاّزمُ باطلٌ فَکذا الملزومُ.

[پس اولاً] عقل این شیء بسیط را تعقل می‌کند؛ کنه این وجه را بعینه تعقل می‌کند اگرچه کنه ذات را تعقل نمی‌کند ولی آن لازم را تعقل می‌کند! اگر عقل هر وجهی را به وجه دیگر تعقل کند، این وجود و تعقلاتش تسلسل پیدا می‌کنند [و بی نهایت یا دور لازم می‌آید]. یعنی نیاز نیست که انسان لازم را با یک شیء دیگر تعقل کند تا به کنه برسد بلکه همین‌که صورت خارجی لازم را تعقل کرد، همین کفایت می‌کند که انسان به آن ذاتی که لازم به او ارتباط دارد دسترسی پیدا کند. پس لازمه‌اش این است که اصلاً تعقل نکند! [پس لازم و ملزوم باطل است].

و إن کانَ مفهوماً مرکباً کانَ المفهومُ البسیطِ جزءَه لا محالةَ لِاستحالةِ ترکُّبِ المفهوم مِن مفهوماتِ غیر متناهیة متداخلة.

اگر این مفهوم را که عقل می‌خواهد تعقل کند مفهوم مرکب است، بنابراین مفهوم بسیط جزء آن است؛ از چند بسیط مرکب تشکیل می‌شود. چون محال است که مفهوم از مفهوم‌های غیر متناهیه‌ای که در آن دخالت دارند و متداخل در هم هستند ترکب پیدا کند. اگر یک شیء مرکب را درنظر بگیرید، بالأخره مفاهیم او باید محدود باشند و نمی‌شود غیر متناهی باشند!

و علی تقدیرِ عدمِ التَّناهی فی المفهوماتِ یکونُ المفهومُ الواحدُ البسیطُ متحققاً لِأنَّ الکثرةَ و إن کانَت غیرَ متناهیةٍ لا بُدَّ فیها مِن وجودِ الواحدِ لِأنَّه مبدؤها.

پس مفهوم واحد بسیط باید در آنها باشد! اگرچه کثرت، کثرت غیر متناهی است ولی وجود این کثرت باید وجود واحد باشد؛ یعنی بسیطی باید باشد که از آن بسیط، ترکب آن امور غیر متناهیه لازم بیاید! ولی بالأخره برگشت این ترکب به امر واحد بسیط است پس ما امر واحد بسیط را تعقل کردیم. ولی همان‌طوری‌که ایشان می‌گویند، لازم نیست که تعقل به تمام حقیقت ذاتش باشد بلکه همین‌قدر تعقل که وجهی هم باشد کفایت می‌کند! همین‌که یک زید را تصور می‌کنید، لازم نیست که واقعاً خصوصیت زید را تصور کنید بلکه از زید دو شیء یا سه شیء یا چهار شیء را تصور می‌کنید، حیوانیتش را تصور می‌کنید چون می‌بینید که تصرفات او مثل تصرفات سایر حیوانات است. این لوازم می‌شود. انسانیتش را تصور می‌کنید چون احساس می‌کنید که تصرفاتی دارد که با حیوانات تفاوت می‌کند، از این دو مطلب پی به این حقیقت مرکب می‌برید. خصوصیات دیگری را تصور می‌کنید، یک اطلاع بیشتری نسبت به بسائط در نفس [پیدا می‌کنید]! ممکن است نفس انسان از امور غیر متناهیهٔ بسائط تشکیل شده باشد؛ رحمت، عطوفت، وجدان، تعقل، فطرت، عقل، تمام غرائز و صفاتی که خداوند در این نفس گذاشته است و همهٔ اینها بسیط هستند و ما می‌توانیم از خصوصیات آثار اینها به این بسائط برسیم. حتی اگر کسی کمی اهل خبره باشد می‌تواند بیشتر از آثار و تصرفات به خصوصیات افراد برسد! دیگر اینجا مباحث خیلی دقیق می‌شود و مسائل اجتماعی و روان‌شناسی خیلی می‌تواند در این قضایا

دخالت پیدا کند! حتی الآن هم کسانی هستند که از کیفیت صورت پی به خصوصیات انسان می‌برند؛ به صورت نگاه می‌کنند و می‌گویند: این باید این‌طور باشد! این باید آدم عصبی‌ای باشد! یکی دیگر را نگاه می‌کنند و می‌گویند: این باید آدم ملایمی باشد! به یکی دیگر نگاه می‌کنند و می‌گویند: این آدم خیلی عالم است!

یک وقتی در یک مجلسی بودم و چند نفر از بزرگان بودند و عکس یک نفر از افراد را نگاه می‌کردند و صحبت در این بود که آیا این شخص به فناء رسیده بود یا نه؟! آن شخص عکسی داشت و آن را به یک بزرگی نشان داد و وقتی نگاه کرد گفت: چشم‌های این حکایت می‌کند که این شخص الآن به مقام فناء رسیده است! حالا اگر ما صد ساعت هم نگاه کنیم تشخیص نمی‌دهیم! چه اثری در این صورت و سیما و خصوصیات پیدا می‌شود که این را هر کسی نمی‌فهمد؟! از آثار شخص پی به امور بسیط و مجرد می‌برند! اگر شخص اهل بصیرت و اهل خبره باشد.

أللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد